

لیبرال در برابر نولیبرال

نگاهی به خاستگاه‌ها و انواع اندیشه لیبرال

رضا یعقوبی

یکی از مهم‌ترین عناصر یک جنبش، فلسفه اجتماعی آن است تا چارچوب‌های فکری و نظری کافی و مناسب را برای دنبال کردن آرمان‌ها و ترسیم نقشه راه و هم‌افزایی و همبستگی فراهم کند. امروزه لیبرالیسم با استقبال فراوان اما دیرهنگامی در کشور ما مواجه شده اما همچنان فقر نظری در این باره وجود دارد. بهترین راه علاج چنین معضلی ترجمه آثار کلاسیک صاحب‌نظران یک مکتب است که باید اعتراف کرد سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها از این نظر در کشور ما بسیار جلوترند اما با این حال، لیبرالیسم در حال تبدیل شدن به یک گرایش مسلط در کشور ماست، به همین دلیل ضرورت روشن‌گری درباره آن هر روز بیشتر می‌شود.

خاستگاه‌های لیبرالیسم: انگلیس

شرح تاریخ لیبرالیسم از جایی با دشواری روبرو می‌شود که این مکتب در هر سرزمینی حکایت مجزایی دارد و متناسب با روابط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی آن کشور، گرایش‌های متفاوتی را در دل خود پرورش داده است. مثلاً لیبرالیسم امریکایی زمانی که صنعتی‌شدن شتاب فراوانی گرفته بود، جفرسون را وا داشت که اعلام کند قوانین همیشه باید حامی کشاورزان باشند. اما در انگلستان، طبقه زمین‌داران قدرت فراوانی داشتند و مانع پیشرفت در رشد صنعت می‌شدند و به همین دلیل لیبرال‌های مکتب منچستر (کوبدن و برایت) بر آزادی قرارداد تاکید می‌کردند و به نفع صاحبان صنایع قلم می‌زدند.

اما بهتر است از اولین جوانه‌های لیبرالیسم و سرزمین مادرش یعنی انگلستان شروع کنیم. لیبرال‌های اولیه پروتستان‌هایی بودند که در مقابل سلسله‌مراتب فئودالی و کلیسا از آزادی دفاع می‌کردند اما از سه جهت منظور از آزادی، «آزادی فردی» بود: از جهت شخصی تا آزادی عقیده مانع از تحمیل عقاید از جانب اقتدار کلیسایی شود، از جهت سیاسی تا قدرت مطلقه (و در آن زمان قدرت سلطنت مطلقه) حق حاکمیت

بر خویش و اداره امور جامعه به دست مردم را سلب نکند و از جهت اقتصادی تا اربابان فئودال مانع از «حق مالکیت» روستاییان بر زمین‌هایشان نشوند.

لیبرال‌های اولیه به منظور دفاع از آزادی فردی از مفهوم «حقوق طبیعی» دفاع می‌کردند و منظورشان حقوقی بود که ذاتی و از بدو تولد با اشخاص است، مثل حق آزادی بیان، حق مالکیت و سایر حقوق فردی. لیبرال‌های اولیه در مبارزه با قدرت خودکامه بر انواع آزادی‌های سیاسی و مدنی پافشاری کردند و تدابیری مثل تفکیک قوا، آزادی عقیده و بیان، مالکیت خصوصی، حقوق برابر اندیشیدند (که گاهی شامل زنان و بردگان نمی‌شد).

نسخه فرانسوی و امریکایی

لیبرالیسم فرانسوی که با انقلاب فرانسه و در نتیجه افکار اندیشمندان روشنگری به بار نشست از لیبرالیسم انگلیسی رادیکال‌تر بود و با شعار «آزادی، برابری، برادری» خواستار برچیده شدن تمام انواع تمایزهای اجتماعی و تبعیض‌ها بود که منجر به شکل‌گیری جمهوری اول فرانسه شد. البته این يك اشتباه تاریخی است که گفته می‌شود انگلیسی‌ها فقط از طریق رفرم، سلطنت را محدود کردند و انقلاب خشونت‌باری نداشتند و فقط فرانسوی‌ها بودند که لویی را گردن زدند. شکل‌گیری جمهوری انگلستان در 1649 با گردن زدن چارلز یکم توسط الیور کرامول، اولین و آخرین رئیس‌جمهور انگلستان شکل گرفت. در آمریکا توماس جفرسون نویسنده بیانیه استقلال آمریکا، اعلام کرد که جمهوری آمریکا بر اساس اصول آزادی، برابری، حق حیات و جست‌وجوی خوشبختی بنا می‌شود و هر حکومتی که برخلاف این اهداف رفتار کند، مردم حق دارند آن را براندازند و حکومت دیگری را جایگزین آن کنند.

مردم به جای خواص

لیبرال‌ها در همه حال، معتقد بودند به جای خواص (یا اصطلاحاً نخبگان که منظور افراد دارای نفوذ مثل شاه و ملکه و اربابان و اشراف بود) مردم باید حکومت کنند و این کار از طریق تشکیل دولت مدنی که برآمده از آزادی‌های شهروندان است، امکان‌پذیر است. شهروندان (که دیگر رعیت نیستند) از طریق گسترش فعالیت مدنی، شکل دادن به جامعه مدنی و مسوولیت‌پذیری در قبال خود و جامعه و توسل به خرد، به مدیریت امور می‌پردازند و منتخبان خود را برای دوره محدودی به ریاست امور می‌گمارند و بر کار آنان نظارت می‌کنند و نظام سلسله‌مراتبی برچیده می‌شود. این نگاه در کنار انقلاب صنعتی منجر

به دموکراتیک شدن لیبرالیسم و شکل‌گیری لیبرال‌دموکراسی شد که تاکید بیشتری بر اصل برابری داشت. در دموکراسی لیبرال، جامعه مدنی از دخالت‌های دولت مصون است تا گردش آزادانه افکار به تصمیم‌گیری شهروندان درباره امور بینجامد و قدرت از طریق آن کنترل و نظارت شود. به همین دلیل «آزادی سیاسی» و «آزادی مدنی» دو رکن اصیل و انکارناپذیر لیبرال‌دموکراسی‌اند.

آزادی منفی در لیبرالیسم کلاسیک

لیبرالیسم کلاسیک در مقابل لیبرالیسم مدرن قرار می‌گیرد. بهترین راهی که برای تفکیک و توضیح این دو مکتب سراغ دارم، تمایز بین آزادی منفی و آزادی مثبت است. لیبرال‌های کلاسیک بیشترین تاکید را بر آزادی منفی دارند چون در دوران فئودالیسم کارگران زمین‌ها مالک کار و زمین خود نبودند و سلسله‌مراتب اشراف و زمین‌داران به آنان حق مالکیت نمی‌داد و تنها نصیبشان از کار، مقرری هفتگی (مثلاً شش شلینگ) بود تا با آن معاش کنند. به همین دلیل، اصلی‌ترین تاکید لیبرال‌های کلاسیک بر عدم مداخله دولت (قدرت‌های سلسله‌مراتبی) در «کار» کشاورزان و کارگران بود تا کشاورزان مالک زمین خویش و کار خویش باشند و کسی دسترنج آنان را که محصول کار خودشان بود از آنان دریغ نکند. به همین دلیل جان لاک استدلال می‌کرد کار، منشأ مالکیت است. تعرفه‌های گزاف و کلانی که بر واردات و صادرات بسته می‌شد مانع تجارت آزاد شده بود و مالیات‌های سنگین، دست صنعتگران را می‌بست. در این شرایط، لیبرال‌های کلاسیک از جمله لاک، اسمیت، پین، کوبدن معتقد بودند اگر دولت دست از دخالت در تجارت بردارد، بازار به صورت خودکار خودش را تنظیم خواهد کرد و با رونق تجارت، کشورها و صنایع هم پیشرفت خواهند کرد. دولت صرفاً قواعد و قوانین بازی را تعیین و از میدان مسابقه محافظت می‌کند تا تقلبی صورت نگیرد اما خودش در بازی شرکت نمی‌کند. این نظریه با کتاب ثروت ملل آدام اسمیت شکوفا شد و با لسه‌فر فرانسوی به اوج خود رسید. فردگرایی موجود در این نظریه، یک فردگرایی رادیکال بود که افراد حاضر در جامعه را شبیه اتم‌های مجزا از هم تصور می‌کرد.

ظهور لیبرالیسم مدرن

با گذار به عصر صنعتی و رشد صنعت و ورود کارگران از روستاها به شهرها و جایگزین شدن روستاییان با کارگران کارخانه‌ها نظریه لیبرالیسم کلاسیک کارایی خود را از دست داد. فقدان پشتوانه‌های حمایتی لازم برای جلوگیری از سوءاستفاده از کارگران (مثل دستمزد پایین و ساعات کار طولانی)، نبود تدابیر لازم برای ایام بیکاری و

بیمه درمانی، اصرار و پافشاری کلاسیک‌ها (که در این دوره در حال تبدیل شدن به محافظه‌کاران یعنی مدافعان وضع موجود می‌شدند) بر «خودیاری» درمان‌دگان به این بهانه که فقر محرك اصلی برای نوآوری است و حمایت دیگران افراد را تنبل و تن‌باره می‌کند، انشعاب جدیدی در لیبرالیسم به وجود آمد که لیبرالیسم مدرن یا جدید نامیده شد (با نولیبرالیسم اشتباه نشود).

در این زمان کلاسیک‌ها از حق رای کارگران و فقرا جلوگیری می‌کردند و جمله‌ای بر سر زبان‌ها انداخته بودند که مشهور شد: «گداها نمی‌توانند انتخاب کنند» (که در ماجرای وکالت، مدیر موسسه توانا به طعنه آن را درباره مردم ایران به کار برد و معلوم کرد حامیان شاهنشاهی در ایران از میان محافظه‌کارانند). لیبرال‌های مدرن که توماس هیل گرین، لئونارد ترلانی هابهاوس و بعداً جان دیویی را پیشگام آنها می‌دانند، بیشترین تأکید را بر آزادی مثبت قرار دادند. گرچه جرمی بنتام و جان استوارت میل با نقد مفاهیمی مثل حقوق طبیعی راه لیبرالیسم مدرن را باز کردند اما خودشان جزو این لیبرال‌ها نیستند. لیبرال‌های مدرن معتقد بودند که آزادی بدون برابری يك واژه تو خالی است و اگرچه اسما آزادی نامیده می‌شود اما در عمل آزادی وجود ندارد. آزادی منفي و رادیکال اولیه منجر به انحصار منابع و صنایع در دست عده‌ای اندك شده بود که قدرت اقتصادی آنها می‌توانست حتی سیاست‌های دولت را از طریق متنفذان تغییر دهد و حق رای و آزادی سیاسی و دموکراسی را بی‌اثر کند.

وظایف دولت

دولت موظف است از طریق مالیات و سیاست‌های توزیعی حدی از برابری را در جامعه برقرار کند تا افراد «قادر به آزادی» شوند. اگر لیبرالیسم کلاسیک لیبرالسیون (آزادسازی) را در عدم دخالت دولت می‌دید، لیبرالیسم مدرن آزادسازی را در حمایت‌های دولت برای جلوگیری از انحصار و برقراری حدی از توانمندی و برابری می‌دید تا افراد بتوانند اهداف خود را دنبال کنند و قدرت انتخاب داشته باشند و بتوانند به کمال و شکوفایی برسند که در متون این لیبرال‌ها با عنوان «برابری فرصت» از آن نام برده می‌شود. برای مثال آزادی قرارداد به تنهایی نمی‌تواند آزادی مناسبی بین کارگر و کارفرما به بار آورد. چون کارگر در مقابل کارفرما «قدرت چانه‌زنی» ندارد. هر روزی که کارگر گرسنه بماند، کارفرما می‌تواند با سود کمتر یا کارگر ارزان‌تر سر کند. به همین دلیل در کنار حمایت‌های دولت در ایام بیکاری، لزوم اتحادیه‌ها و سندیکاها و انواع سازماندهی‌های دیگری که پاسخگوی عصر صنعتی باشند، روشن و عملی

فردگرایی جدید

هرچند کلاسیک‌ها همچنان با سازماندهی به عنوان چیزی نافی آزادی فردی مخالف بودند، این تقابل به تفسیر جدیدی از فردگرایی انجامید که فردگرایی را به دو خوانش تقسیم کرد: فردگرایی قدیم و فردگرایی جدید. فردگرایی جدید، فرد را در پیوند با اعضای جامعه می‌دید و جامعه را يك اندام‌واره (ارگانیك) تلقی می‌کرد که کار و نفع هر کسی بر کار و نفع تمام اعضای جامعه تاثیرگذار است و در نتیجه ثروت و دانش را امری اجتماعی (نه به معنای سوسیالیستی بلکه به معنای همکاری/تعاون) می‌دانست که مردم آن را به همدیگر می‌یونند. اما فردگرایی رادیکال قدیم، فرد را يك اتم مجزا می‌دید که محصول و کار و ثروت و منافعهش تماماً به خودش مربوط و متعلق است.

از اینجا بود که لیبرال‌های مدرن دیگر قائل نبودند که دولت صرفاً میدان بازی و قواعد را تعیین می‌کند بلکه دولت را مکلف به ورود به میدان و جلوگیری از انحصار و سیاست‌های توزیعی می‌دانستند. نمونه دیگر آن جرجیسم/آموزه‌های هنری جرج در ایالات متحده و جنبش مالیات واحد برای جلوگیری از رانت زمین بود.

رالز اوج لیبرالیسم مدرن

لیبرالیسم مدرن در قرن بیستم با جان رالز به اوج خودش رسید که بسیاری او را بزرگ‌ترین فیلسوف سیاسی آن قرن می‌دانند. تاکید او بر «عدالت اجتماعی» زبان‌زد عام و خاص است. سازگاری برابری و آزادی/آزادی و عدالت در آثار او به شکلی نظام‌مند شد و يك نظریه نوین را شکل داد که پیش از آن سابقه نداشت. جان رالز از دو اصل نام می‌برد که یکی بر تقدم آزادی و آزادی برابر برای شکل‌دهی به جامعه‌ای «خوش‌نظم» (به سامان) تاکید می‌کند و دیگری اصلی است که نامش را «اصل تفاوت» گذاشته است.

رالز که «عدالت» را مهم‌ترین فضیلت نهادهای اجتماعی می‌داند همچنان که حقیقت مهم‌ترین فضیلت برای نظام فکری است، پس از استدلال‌های موشکافانه و ماهرانه گوناگون مثل پرده بی‌خبری و اجماع همپوشان، بیان می‌کند که جامعه عبارت از مجموعه افراد جدا از هم نیست بلکه «سامانه همکاری‌ها» است و تشکیل جامعه، هدفی جز خیر مشترک نداشته است و از آنجا که منافع افراد به هم گره خورده است نمی‌توان قائل شد که این سامانه همکاری صرفاً به سود عده اندکی با سود بی‌نهایت باشد بلکه طبق اصل تفاوت «امید برخوردارترین اعضای جامعه به کسب سود فقط در صورتی باید بیشتر شود که همزمان امید محروم‌ترین اعضای جامعه به رفاه هم همراه با آن افزایش پیدا کند». یعنی فقط در

صورتی که سود بیشتر او به سود بیشتر محروم‌ترین طبقات جامعه منجر شود. به عبارتی، باید سهم همکاری جامعه از ثروت خود را بپردازد. نابرابری به بیان رالز فقط در صورتی رواست که نتوان حالت دیگری از نابرابری را تصور کرد که بهتر از آن موقعیت باشد. یعنی نابرابری باید به سود همگان تمام شود و نابرابری‌های درست آنهایی هستند که اگر نباشند، سود کمتری برای همگان به دنبال خواهند داشت (مثل کارآفرینی که اگر سرمایه کلانی نداشته باشد نمیتواند ثروت بیشتر و شغل بیشتری برای کشورش ایجاد کند). «توزیع برابر را باید ترجیح داد مگر آنکه شیوه توزیعی در کار باشد که وضع هر دو نفر را بهتر کند». (نظریه‌ای در باب عدالت، ص 106).

دقت کنید که لیبرال‌های مدرن از جمله جان رالز نه منکر مالکیت خصوصی‌اند، نه طرفدار برابری سوسیالیستی افراطی که همه‌چیز را در انحصار دولت درمی‌آورد. آنها صرفاً تشخیص می‌دهند که سهم جامعه از ثروت موجود چقدر است و برای توزیع آن چه سیاست‌هایی باید در نظر گرفت که آزادی مثبت را برآورده و راه شکوفایی و به کمال رسیدن افراد و آزادی مثبت آنها و برابری فرصت را هموار کند و از بی‌عدالتی شدید و سرمایه‌داری لگام‌گسیخته و بی‌بند و بار که به قیمت محرومیت بخش اعظم جامعه تمام شود، جلوگیری کنند.

نولیبرال در برابر لیبرالیسم

تحول در لیبرالیسم باعث شد در جهان جدید منظور از لیبرالیسم، لیبرالیسم مدرن باشد و در مقابل مخالفان آنها، کسانی مثل هابز که عدالت اجتماعی را صراحتاً «مرد ریگ» می‌نامد و آن را بهانه‌ای برای سرکوب آزادی‌ها می‌دانند و سایر اقتصاددانان مکتب اتریش مثل میزس یا مکتب شیکاگو مثل فریدمن با او همداستانند، دیگر نه لیبرال بلکه «محافظه‌کار» یا «نولیبرال» نامیده می‌شوند. در سیاست‌های عملی در قرن بیستم، تاچر در انگلیس و ریگان در آمریکا سیاست‌های آنها را پیاده کردند. در حالی که کسانی هم مثل بیل کلینتون بودند که پیرو اندیشه‌های جان رالز بودند و کلینتون بارها به دیدار او میرفت و رسماً از تلاش‌های او تقدیر کرد.

«نولیبرال» جعلی نیست

البته واژه نولیبرال يك واژه جعلی نیست. محققان دانشگاه‌های معتبر جهان از جمله آکسفورد با همین عنوان درباره آن کتاب نوشته‌اند و يك مجلد از آنها با همین عنوان به فارسی ترجمه و از جانب نشر لوگوس منتشر شده است. با اینکه محافظه‌کاران خود را وارثان لیبرالیسم کلاسیک می‌دانند این ادعای آنها چندان قابل اثبات نیست.

چون شرایط اقتصادی-سیاسی- اجتماعی امروزیین شباهتی به دوران فئودالیسم ندارد و حرکت لیبرالیسم از کلاسیک به مدرن برای برآوردن نیازهای متفاوت و جدیدی بوده که کلاسیکها در زمان خودشان به هیچوجه نمیتوانستند آنها را پیشبینی کنند. از طرفی به گفته اکلشال نظریه بازار آزاد در آن زمان برای دفاع از رعایا و حقوق آنها به کار میرفت اما امروزه برای دفاع از منافع ثروتمندان و امتیازهای اجتماعی به کار میرود. (بنابراین کسی مثل جان دیویی استدلال میکند که کلاسیکها نباید تفسیرشان از آزادی و فردگرایی را مطلق و برخی از حقوق را «ذاتی» قلمداد میکردند). در حالی که لیبرالهای مدرن «امنیت اقتصادی» را شرط اصلی پیشرفت و رونق اقتصادی میدانند، محافظهکاران استدلال میکنند که تولید بیشتر، ثروت بیشتری به بار میآورد و فراوانی تولید به شکل غیرمستقیم تمام جامعه را ثروتمند میکند، ادعایی که واقعیتهای آماری خلاف آن را نشان میدهند. همچنین هنوز واقعیتها ثابت نکردهاند فقر و فشار اقتصادی تاثیر بیشتری در قدرت ابتکار افراد داشته باشد تا امنیت اقتصادی اما محافظهکاران هم مثل چپهای افراطی تمایل به نادیده گرفتن و انکار واقعیتها و آمارها دارند. در نهایت، لیبرالیسم همواره به دنبال آزادسازی (لیبراسیون) است. خواه کسی که در اسارت است فقیری در اسارت اغیا باشد خواه تولیدکننده یا تاجری در اسارت دولت خواه کارگری در اسارت کارفرما خواه کارفرمایی در اسارت قید و بندها، خواه مردمانی در اسارت خودکامگان!

پژوهشگر فلسفه

جان لاک استدلال میکرد کار، منشأ مالکیت است. تعرفههای گزاف و کلانی که بر واردات و صادرات بسته میشد مانع تجارت آزاد شده بود و مالیاتهای سنگین، دست صنعتگران را میبست. در این شرایط، لیبرالهای کلاسیک از جمله لاک، اسمیت، پین، کوبدن معتقد بودند اگر دولت دست از دخالت در تجارت بردارد، بازار به صورت خودکار خودش را تنظیم خواهد کرد و با رونق تجارت، کشورها و صنایع هم پیشرفت خواهند کرد. دولت صرفاً قواعد و قوانین بازی را تعیین و از میدان مسابقه محافظت میکند تا تقلبی صورت نگیرد اما خودش در بازی شرکت نمیکند.

لیبرالیسم مدرن در قرن بیستم با جان رالز به اوج خودش رسید که

بسياري او را بزرگ‌ترين فيلسوف سياسي آن قرن مي‌دانند. تاكيد او بر «عدالت اجتماعي» زبان‌زد عام و خاص است. سازگاري برابري و آزادي/ آزادي و عدالت در آثار او به شكلي نظام‌مند شد و يك نظريه نوين را شكل داد كه پيش از آن سابقه نداشت. جان رالز از دو اصل نام مي‌برد كه يكي بر تقدم آزادي و آزادي برابر براي شكل‌دهي به جامعه‌اي «خوش‌نظم» (به سامان) تاكيد مي‌كند و ديگري اصلي است كه نامش را «اصل تفاوت» گذاشته است.

من: □□□□□□ □□□□□□ 8 □□□□□□ 1402 □□□□□□